

شهرهای کاغذی

مترجم

صبا سیاه کوهی علمداری

www.ketab.ir

نشر آکادمیک

شهرهای کاغذی

ترجمه: صبا سیاه کوهی علمداری | ناشر: زبان آکادمیک

ویراست اول / نوبت اول / سال چاپ ۱۴۰۰ | قطع / صفحه / تیراژ: رقی / ۴۳۰ / ۱۰۰۰

شابک 978-622-7536-40-9 / قیمت: ۱۸۰۰۰۰ تومان



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

سرشناسه	گرین، جان، ۱۹۷۷ - م. Green, John
عنوان و نام پدیدآور	شهرهای کاغذی / [جان گرین] : مترجم صبا سیاه کوهی علمداری.
مشخصات نشر	تهران: انتشارات زبان آکادمیک، ۱۴۰۰.
مشخصات ظاهری	۳۲ ص.؛ ۵/۲۱×۵/۱۲؛ ۵/۲۱×۵/۱۲
شابک	978-622-7536-40-9
وضعیت فهرست نویسی	فبا :
یادداشت	عنوان اصلی: Paper towns, c2008
یادداشت	کتاب حاضر با مترجمان و ناشران متفاوت در سالهای مختلف ترجمه و منتشر شده است.
موضوع	داستان‌های نوجوانان انگلیسی - قرن ۲۰م.
موضوع	Young adult fiction, English-- 20th century
شناسه افزوده	سیاه کوهی علمداری، صبا، ۱۳۷۷ - مترجم
رده بندی کنگره	PZV :
رده بندی دیویی	[ج] ۸۲۳/۹۱۲ :
شماره کتابشناسی ملی	۷۶۵۶۹۳۹ :
اطلاعات رکورد کتابشناسی	فبا :

شرین المللی زبان آکادمیک ACADEMIC

«حق چاپ برای ناشر محفوظ است. هیچ بخشی از کتاب به هیچ شکلی اعم از کپی یا اسکن در هرگونه رسانه ای از جمله کتاب، لوح فشرده، سایت اینترنتی یا مجلات، بدون اجازه کتبی از ناشر غیر قانونی بوده و موجب پیگرد قانونی است.»

نشانی مرکز پخش: تهریز، فلکه دانشگاه، برج بلور، انتشارات زبان آکادمیک.

تلفن: ۰۴۱۳۳۲۵۱۲۶۶ وبسایت: www.acpub.ir سفارش از واتساپ ۰۹۱۴۴۰۶۲۷۹۷

پیشگفتار

اینطور که من متوجه شدم برای همه توی این زندگی یه معجزه وجود داره.

شاید من هرگز جایزه نوبل برنده نشم، یا صاعقه بهم برخورد نکنه و یا رهبری یه ملت کوچیک توجزایر اقیانوس آرام رو به عهده نگیرم و یا شاید هرگز برای سرطان گوش درمان پیدا نکنم ولی اگه همه اتفاق‌های عجیب و غیرمعمول دنیا رو در نظر بگیریم، احتمال اینکه حداقل یکی از اونها برای هر کدوم از ما اتفاق بیفته وجود داره.

من می‌تونستم باریدن قورباغه‌ها رو ببینم، می‌تونستم روی مریخ قدم بذارم، امکان داشت توسط یه وال خورده بشم، امکان داشت با ملکه انگلستان ازدواج کنم و یا ماهها روی دریا زنده بمونم و دوام بیارم. ولی معجزه من متفاوت بود. معجزه من این بود که بین تمامی

بخش‌بندی‌های مسکونی فلوریدا، از خونه‌ی بغلی "مارگوراث اسپیگل‌من"^۱ سر درآورد.

مجتمع ما، جفرسون پارک، قبلاً به پایگاه برای نیروی دریایی بود ولی بعدها وقتی نیروی دریایی دیگه بهش احتیاج پیدا نکرد، زمین‌های اون رو به شهروندان اُرلاندو برگردوند و فلوریدا تصمیم گرفت که مجتمع‌های مسکونی بزرگ توش بسازه (چون این کاریه که فلوریدا با زمین می‌کنه) والدین من و مارگو هم زمانی که خونه‌های اول ساخته شده بودن به همسایگی هم نقل مکان کردند. ما اون موقع دو سالمون بود.

قبل از اینکه جفرسون پارک به منطقه‌ی مسکونی بشه و حتی قبل از اینکه به پایگاه نظامی باشه، به یه جفرسون واقعی به نام دکتر جفرسون جفرسون^۲ تعلق داشته. دکتر جفرسون جفرسون یک مدرسه و یک مرکز خیریه بزرگ توی اُرلاندو به نامش داره ولی مطلب واقعی و جالبی که در باره این مرد وجود داره اینه که اون هرگز به دکتر واقعی نبوده.

این مرد فروشنده آب پرتقال بوده و وقتی که ثروتمند و قدرتمند می‌شه، اسمش رو به دکتر جفرسون جفرسون تغییر می‌ده!

من و مارگو نه ساله بودیم. والدینمون با هم دوست بودند برای همین گاهی با هم بازی می‌کردیم و یا اطراف مجتمع خودمون و از بین

^۱ Margo Roth Spiegelman

^۲ Dr. Jefferson Jefferson

خیابون‌های باریک تا خود جفرسون پارک دوچرخه سواری می‌کردیم. و با توجه به اینکه از نظر من مارگو به طور حیرت‌آوری، بی‌نظیرترین و زیباترین موجودی بود که خدا خلق کرده، هر وقت می‌شنیدم که قرار بیاد، به شدت دستپاچه می‌شدم.

اون صبحی که الان می‌خوام درباره‌اش بهتون بگم، شلووارک سفید و تشرت صورتی پوشیده بود که روش عکس یه اژدهای کارتونی داشت و به جای آتیش از دهنش اکرلیل نارنجی بیرون می‌ریخت!

مارگو اونروز هم مثل همیشه در حالی که خم شده و دستاش روی فرمون دوچرخه قفل بود سرپا پدال می‌زد. انقدر سریع که کتونی‌های بنفشش به سختی دیده می‌شدن.

یه روز دم کرده و گرم از ماه مارس بود. آسمون صاف به نظر می‌رسید ولی هوا طعم اسیدی داشت و از طوفان و بوران خبر می‌داد.

اون زمان‌ها رویای مخترع شدن توی سرم داشتم. برای همین بعد ازاینکه اونروز با مارگو دوچرخه‌هامون رو قفل و شروع به راه رفتن توی پارک به سمت زمین بازی کردیم، بهش در باره اختراعی به اسم "رینگولیتور"^۳ که ایدش توی ذهنم بود گفتم.

ایده‌ی رینگولیتور، یه توپ عظیم بود که می‌تونست سنگهای بزرگ رنگی رو به مدار پایین زمین پرتاب کنه و برای زمین یه حلقه مثل حلقه دور سیاره زحل بسازه. (هنوز هم گاهی فکر می‌کنم که این

^۳ Ringolator

ممکنه ایده‌ی خوبی باشه ولی ظاهرا ساختن یه توپ با این قدرت پرتاب کار خیلی پیچیده‌ای هست.)

قبلا آنقدر زیاد به این پارک اومده بودم که نقشش توی ذهنم حک شده بود. فقط چند قدم داخل پارک راه رفته بودیم که احساس کردم یه چیزی درست نیست. با اینکه نمی‌تونستم تشخیص بدم چی متفاوته.

مارگو با صدایی کم رنگ ولی خونسرد گفت: «کوئینتن^۴»

به جایی اشاره کرد و من فهمیدم که چی فرق کرده.

یه درخت بلوط قطور و گره‌دار با ظاهری باستانی اونجا بود. البه این تازگی نداشت. زمین بازی سمت راستمون هم تازه نبود. چیزی که عجیب و متفاوت به نظر می‌رسید، مردی با کت و شلوار خاکستری بود که کنار تنه بلوط افتاده بود و حرکت نمی‌کرد. مرد غرق در خون بود و مقدار زیادی خون هم از دهنش بیرون رده بود با دهانی باز و مگس‌هایی که روی پیشونیش می‌رقصیدن.

مارگو با لحنی که انگار من متوجه جسد نشدم گفت: «اون مُرده.»

دو قدم عقب رفتم. یادمه فکر می‌کردم اگه حرکت ناگهانی انجام بدم، ممکنه بیدار بشه و بهمون حمله کنه. شاید یه زامبی بود. می‌دونستم که زامبی‌ها واقعی نیستن ولی اون مرد پتانسیلش رو داشت!

به اندازه همون دو قدمی که من عقب رفته بودم، مارگو به جلو قدم برداشت: «چشمات بازند.»

- باید بریم خونه.

^۴ Quentin

- فکر می‌کردم وقتی می‌میریم چشمامون بسته می‌شه.

- مارگو باید بریم خونه و خبر بدیم.

اون یه قدم دیگه برداشت. انقدر بهش نزدیک بود که می‌تونست دستش رو دراز کنه و به پای مرد دست بزنه.

پرسید: «فکر می‌کنی چی به سرش اومده؟ شاید مواد مخدري چیزی بوده. هان؟!»

نمی‌خواستم مارگو رو اونجا با یه مرد مرده که ممکن بود به یه زامبی حمله‌ور تبدیل بشه تنها بذارم ولی در عین حال از این هم خوشم نمی‌اومد که بایستم و درباره‌ی شرایط مرگ اون مرد گپ بزنم.

تمام شجاعتم رو جمع کردم، یه قدم جلو رفتم تا دستشو بگیرم: «مارگو باید همین الان بریم.»

گفت: «خیلی خب، باشه.» و سمت دوچرخه هامون دویدیم.

دلم به خاطر احساسی که شبیه به هیجان بود (ولی نبود!) پیچ می‌خورد. سوار دوچرخه‌ها شدیم و من اجازه دادم اون جلوتر بره چون داشتم گریه می‌کردم و نمی‌خواستم ببینم. می‌تونستم خون رو کف کتونی‌های بنفشش تشخیص بدم. خون اون! خون مرد مُرده! و بعد وقتی به خونه‌ها رسیدیم و جدا شدیم، پدر و مادرم با ۹۱۱ تماس گرفتن و من صدای آژیرهایی رو که از دور می‌اومد شنیدم.

می‌خواستم ماشین‌های آتشنشانی رو ببینم ولی مامان اجازه نداد پس اون بعد از ظهر رو چرت زدم.